



دانشگاه پیام نور

واحد تهران جنوب

رشته: فلسفه اخلاق

موضوع:

مبانی فلسفی عصیان در آثار کامو، نقد و بررسی آن

استاد راهنما:

جناب آقای دکتر مهدی زمانی

استاد مشاور:

سرکار خانم دکتر مهین رضایی

پژوهش و تنظیم:

محمد مهدی محمدی عراقی

سال تحصیلی:

زمستان ۱۳۹۳

فهرست :

۴	چکیده انگلیسی چکیده فارسی کلیدواژگان
۵	فصل اول کلیات
۶	بیان مسئله ی تحقیق
۹	اهداف و انگیزه های تحقیق
۹	سؤال اصلی تحقیق
۱۰	فرضیه ی تحقیق
۱۰	روش تحقیق
۱۱	تعریف اصطلاحی مفاهیم
۲۴	موانع تحقیق
۲۴	سازماندهی
۲۶	بخش دوم: مبانی عصیان و نقد آن
۲۷	بسترهای اجتماعی سیاسی عصیان
۲۹	انسان طاغی متن بنیادین عصیان
۳۶	بخش نخست: عصیان چیست؟
۳۸	بخش دوم: عصیان متافیزیکی
۴۳	بخش سوم: عصیان تاریخی

۵۵	نگاهی به نمایشنامه دادگران:روایتی همسو
۵۸	نتایج
۶۰	نظری دوباره به سراپای اندیشه فلسفی کامو
۶۵	نقدهای فلسفی - اخلاقی
۷۰	نقد اخص اخلاقی
۷۶	نقد بنیادی
۸۳	نظری وسیع و سریع به سراپای انسان طاغی
۹۰	منابع

چکیده انگلیسی :

This Essay is a Critical Panorma about French athor "Albert Camus" Who Fame to European Moral teacher. His most important Works is "Rebel Man" that his try to discover Historical and Metaphysical roots of Rebellion. In this book , Camus try hard to give weak critique and moral and political analys from Great "French" and "October" Revolution and U.S.S.R despotism that readout those in rebellion mirror. Camus in the end of his book speak from his hopes and discribe his utopic moraly land. This present Proposal try to criticize this itinerary.

چکیده فارسی :

این پژوهش یک چشم انداز انتقادی است درباره نویسنده فرانسوی «آلبر کامو» - کسی که به عنوان معلم اخلاق اروپا شهره است؛ مهم ترین اثر وی «انسان طاعنی» می باشد که در آن هم خود را در زمینه کشف ریشه های تاریخی و مابعدالطبیعی عصیان مصروف می دارد. در این کتاب کامو منتهای تلاش خود را در به دست دادن نقدی ضعیف و تحلیلی اخلاقی - سیاسی از انقلاب کبیر اکتبر و انقلاب فرانسه و نیز استبداد شوروی [سابق] به کار می بندد تا آن ها را در آینه عصیان بازخوانی کند. کامو در پایان اثرش از آرزوهای خود سخن می گوید و سرزمین آرمانی اخلاقی اش را توصیف می کند. پایان نامه حاضر می کوشد این خط سیر را نقد کند.

کلیدواژگان :

مبانی فلسفی عصیان ، عصیان ، نقد عصیان

بسمه تعالی

فصل نخست

کلیات

بیان مسئله تحقیق

اهداف و انگیزه های تحقیق

اهداف نظری – اهداف کاربردی

سؤال اصلی تحقیق

فرضیه تحقیق

روش تحقیق

تعریف اصطلاحی مفاهیم

موانع تحقیق

سازماندهی

بیان مسئله ی تحقیق :

پژوهش در باب اخلاقِ اگزیستانسیالیستی و چهره های نامور این نحله^۱ به رغم آنکه یکایک آنان از پذیرش عنوان اگزیستانسیالیسم برخوردار و آثار و افکارشان دست کم در وهله ی زمانی نخستین شهرتِ این اصطلاح سرباز زده باشند^۲ - کاری در خور فعالیت اعم فلسفی محسوب می شود از این میان اما ، هنگامی که تمرکز بر اخلاق به تبع کار کردی سیاسی و در مقطعی از زمان که درگیری فکری و ایدئولوژیک به لحاظ مسائل اعمی که شاید برای نخستین بار به جهت گسترش ابعاد جهان بشری و بروز خصائص آنچه «مدرنیته» خوانده می شود در بسط رابطه ی بینا انسانی ، گاه با خشونت و شدت هرچه تمام تر رخ می نماید ، به اوج می رسد؛ دغدغه ی تفکر حاق فلسفی و ریشه یابی پیدایی «وضعیت انسان» در صحنه ی کشاکش هایی نظیر جنگ ، تجاوز ، فقر ، بیداد و ازاین قبیل نیز طبعاً بیشتر می شود . موضوع این پژوهش پیرامون یکی از چهره هایی است که بنا به سنت رایج در زادگاه و پرورش گاهش و سپس در جهانی که بحران های مشترک یا تحمیلی - که خود ، بحران را «مشترک» می سازد - سر برمی کشند ، وی را در ردیف یکی از شاخص ترین اخلاق پردازان اگزیستانسیالیست معرفی می نماید : کامو

گرچه - چنانکه رفت و خواهد آمد - نه به معنای حرفه ای ، فیلسوف و نه به معنای رایج ، قابل اصطلاح اگزیستانسیالیست بود (او نیز نخست از پذیرش این واژه بیم و ابا داشت) در پردازش شبه اخلاقی که بیشتر از رسائل جدی فلسفی - چنانکه سنت اگزیستانسیالیست هاست و در مورد او بیش از هر «فیلسوف» این نحله ، صادق است چرا که بیشتر او یک ادیب و رمان نویس است - در پرداخت داستان های نمادین که فحوای فلسفی-اخلاقی داشتند ، بروز یافت؛ شهره است . «وضعیت انسانی مشترک»^۳ در زمانه ای که به لحاظ جامعه شناسی تاریخی میانه ی بروز فاشیسم تا اوج جنگ سرد را شامل است و در آفاق دنیای سوم - جایی که او صرفاً به لحاظ جغرافیایی در آن زاده شده بود - نیز جریان استعمار و قشون کشی های استعماری هم چون هر «حد مرزی انسانی»^۴ ، بهره کشی خشن انسان از انسان و حتی طبیعت و آینده ی نسل های انسانی را در ابعاد

^۱ و^۲ که در فصل مربوط ، بدان ها به تفصیل پرداخته خواهد شد.

^۳ از مهاد واژگان اگزیستانسیالیسم

^۴ از مهاد واژگان اگزیستانسیالیسم

بی سابقه ای در تداوم قرار داده بود؛ روشنفکران به مثابه نیروی اجتماعی تازه ای - که حتی در رؤس عناوین ایدئولوژی های اجتماعی نو از نخستین سال های قرن و معطوف به قرن پیش - وظیفه و کارکرد مشخص اجتماعی - سیاسی یافته بودند و دست کم این بود که به قول خود کامو: «دیگر نمی توانستند چون گذشته که می شد در برابر جبهه ی نیروهای ضد بشری بی تفاوت باشند، سر خویش گیرند. بل باید تکلیف خود را یکسره می کردند یا در برابر این جبهه قرار می گرفتند یا در کنارش». (کامو {و دیگران} ۱۳۴۶، ۶۰)

و چنانکه خواهد آمد دنیای کهن بار دیگر - در کمتر از سه سده - شاهد و در حال فرو ریختن همه ی انگاره ها، ساختار های اقتصادی و اجتماعی و تغییر و تحول سریع و ریشه کن کننده ی آنچه طی سالیان دراز، وعده ی بقای ابدی اش داده شده، بود؛ حتی به تبع در کشور های تحت سلطه نیز نوید و نیز نسیم تغییرات جدی در شئون دائمی سلطه ی داخلی و خارجی حس می شد؛ از این رو باز به قول خود کامو سؤالات فلسفی قدیم با چالش های تازه تغییر ماهیت می دادند و عرصه ی اخلاق فلسفی آن سان که در ذهنیات کسی چون کامو به نحوی مضمحل نمود می یافت و یافت، و دیگر با شیوه های متعارف پرداخت به اخلاق - که حتی در شناخته شده ترین کرسی های رسمی و دانشمندان اختصاصی این دانش نیز دست کم اگر نه در شیوه ی بررسی در محتوای پرداخت اخلاقی (حتی حوزه ی فلسفه ی موسوم و مشهور به تحلیلی) دیگر چون قدیم (باز حتی به قدمت عصر روشنگری و نماینده مشهورش، کانت) سازگار ی نمی نمود - و از این روست که چنانکه در پژوهش حاضر نمود یافته است توقع اخلاق چونان دانشی با تقسیم به رسته های فراگیر کاربردی، هنجاری و فرا اخلاق و باز دسته بندی های کوچک تر و مشخص تر و حوزه ی پردازش متعارف و منسجم و «فلسفی» (که خود حاصل بازیابی تمامی تغییرات و دگرگونی های این حوزه از دانش بشری در قالب «سنتی» تازه که قالب های استاندارد و مشخص دارد - بازتابی از نیاز به ثبات اقتصادی اجتماعی و به تبع فکری اگر نه مفاهیم، روش ها - و به ویژه بیش از همه از «با ثبات ترین» جغرافیای تاثیر گذار کنش فلسفی اثر پذیرفته است: نحله ی فلسفه ی تحلیلی که به ضرس قاطع حتی برای فلسفه، «اقلیم» نیز معین می کند؛ است) نمی توان داشت.

با این همه اما به فراخور حال «اگزیستانسیالیستی»، پردازش اخلاقی فلسفی که بروزات مشخص سیاسی اجتماعی داشته باشد و به پرسش همیشه ی اخلاق «چه باید کرد» پاسخی ولو با چند و چون و چرای بسیار و با احتساب همه ی نواقض و نواقص اش که از جمله ی موضوعات این بررسی است بدهد و با همه ی تأثیر

پذیری کامو از اگزیستانسیالیست های دیگر که پیشگامان او در همه ی این دوره ی مشخص تاریخی اند- که دوره ی بالش اگزیستانسیالیسم نیز هست - (از کرکه گور و نیچه سارتر)^۹ و با همه ی «درگیری»هایش دست به گریبان ، پرداختِ چنین اخلاقی وجهه ی همت این تفکر فلسفی و به تبع ، کامو قرار گرفته است.

در دنیای سوم هم دست کم تا جایی که به ویژه خلاً اخلاق فلسفی کامو در بستر سیاسی استعمار ، که بالاترین بروزش را که بسی ریشه دارتر هم بود و به فراخور حال این مقال بدان عنایت شده است در جنگ استعماری فرانسه علیه الجزایر یافت ، در نزد روشنفکران به سان کسانی که با توجه به الگوی غربی- شرقی دخالت این عنصر در سرشت فلسفی و سرنوشت سیاسی می توانند ذی مدخل باشند؛ اکثراً این قبیل نظرات اخلاقی قباله ی قبول عام یافت : - گاه تا سر حد یک ایدئولوژی ، همچون همیشه ی اقتضای این نوع «تازگی ها» برای جوامع تحت سلطه - عصیان در برابر مرگ و هر نوع انقیاد ، خوش باشی و لذت جویی همگانی بشر از زندگی ، به مثابه پی آیندِ پوچی ذاتی حیات و بازگرداندن جنایت از پایگاه فلسفی به اتکاء به خودش ، دستاوردهای نظری کامو از اخلاق اش بود ؛ کلان مؤلفه های نهایی پردازش اخلاقی کامو ، به لحاظ سیاسی نیز ستیز با استبداد - که برای او نخست فاشیسم و سپس اتحاد شوروی سابق باشد - بود.

از این رو مسأله ی این تحقیق بی شک و گرچه در زمانی چندان دیر و با احتساب دیرکردِ توجه به چنین مقولاتی که از نظر گاه های گوناگون و در عرصه های متعدد ادبی تاریخی سیاسی و بینش و بدیع تر از همه ، فلسفی ، قابل طرح و بررسی اند توجه بدان اخلاق ، ریشه ها ، نواقص و ناکامی ها و در نهایت به خواست خدا در گامی - به فراخور وسع و حال - به جلو ، نقد فلسفی- اخلاقی آن (که بدون تردید به خاطر اقتضائات خودِ موضوع کارکردی بیشتر در پهنه ی کنش سیاسی و اجتماعی البته از منظر نظر ورزی فلسفی در حوزه ی اخلاق و دقیقاً تا آن جا که کنش این حوزه است می تواند یافت) خواهد بود.

^۹ و در این پژوهش تا حدود خود بدان نیز پرداخته شده

اهداف و انگیزه های تحقیق :

چنانکه در مسئله ی تحقیق هم اشاره شد عطف توجه به نقش روشنفکر به مثابه حامل نوعی «رسالت اجتماعی» در دنیای مدرن ، در جهان سوم نیز پیامد های خاص خود را داشت:

از این رو کامو - که هم خود را روشنفکری متعهد می شناخت و هم پرداخت اخلاقی اش ناظر به این جنبه از زندگی و تأثیرات شخصیتی او شناخته شده - و اخلاقیات فلسفی- ادبی او بر روشنفکران این جهان تأثیر بسیار گذاشت ، در ایران نیز شماره ی پذیرندگان و ناقلان این هر دو - مسئولیت روشنفکر و اخلاقیات ادبی کامو - در میان روشنفکران و تأثیرگذاران اجتماعی به هیچ رو کم نبوده و بل بسیار قابل اعتناء و توجه است. رهگیری این تأثیرپذیری ، تبعاً ریشه به خود کامو و اخلاقیات وی می رساند و گذشته از این ؛

انگیزه ی تحقیق :

۱-اهداف نظری : آن ، غورِ فلسفی- انتقادی در ریشه های این تأثیر پذیری که همانا عوامل مؤثر بر ذهنیت اگزیستانسیالیستی و چنانکه خواهد آمد به نحو پنهان ، «مسیحی» کامو و به تبع ارزیابی نواقص و ناکامی های «عصیان» و سایر مؤلفه های نظری اخلاق فلسفی کامو - که شرحش گذشت - می باشد.

۲-اهداف کاربردی : آن ، گزینشِ مدلِ این تبدیلِ اشتغالاتِ فلسفه ی اخلاق از اصطلاحات رایج ، به عرصه ی واقعی زیست ، با استخدام شیوه های نگارش ادبی و کلاً کشانیدنِ فلسفه به ادبیات ، سیاست و عرصه های واقعی زیست انسانی و اجتماعی که ضرورت بسیار برای اکنون و آینده ی این میهن و تضمین از سرگیری زندگانی و تداوم حیات پس از نزدیک به سیصد سال شرح بر مشروحاتِ گاه مهوع گذشته می باشد .

سؤال اصلی تحقیق :

آیا میان عصیان به مثابه مختار نهایی فلسفه ی اخلاق کامو و پوچی مفروض او از ذات حیات و نحوی توصیه ی زیستِ مبتنی بر خوش باشی و دم غنمیتی از سوی دیگر ، ارتباط منطقی و خالی از تناقضی که یکسره ریشه ها و بارِ ادعاییِ اندیشگیِ کامو را به فعالیت های واپسین سالیان عمر وی در عرصه های مختلف در تعیین

بخشی و التزام بدین فلسفه ورزش پوشش دهد و نمونه ی دست کم تمرینی سالمی از این امکان باشد . ممکن است ؟

فرضیه ی تحقیق :

در پاسخ بدین پرسش باید گفت : نه زندگی خود کامو - حتی در حدّ تمرین در این باره - کاشف از این رابطه ی منطقی می تواند بود و نه بنیاد اندیشه ی پوچی آفرینش و زندگانی ، حتی دست کم در اگزیستانسیالیسمی که به کامو مربوط می شود در معرض یک داوری حاقّ فلسفی قرار گرفته تا به فرضِ صحت ، به عنوان مقدمه بتوان از آن به کسب نتایجی اخلاقی دست یافت و نه در نهایت عصیان در مقامِ اخذ نتیجه ای البته ناصواب از آن مقدمه در برابر این چنین پوچی - که خود ، حاصل جداسازیِ ابژکتیوِ جهان از سوژکتیویته ی انسانی و از مؤثراتِ پنهانِ کلِ سنتِ اگزیستانسیلِ «فرانسوی» بر کامو و امثال و اقران او است - تقدیرِ آن مقدم می تواند بود.

روش تحقیق :

این تحقیق به شویبه ی تحلیلی - توصیفی ، نخست به گردآوری داده های زاد و زیست و تحول کامو در بستر بزرگ تر سنت اگزیستانسیالیسم و به ویژه گرایش فرانسوی آن و طبعاً تا حدود وسع و ربط ، به بنیان های ساختاری و اجتماعی آن پرداخته و سپس تا سر حدّ یافتنِ روابطِ منطقی ، به کاوشِ تحلیلی با روشمندیِ مقتضیِ ذائقه ی فلسفی نقد ، برای درک ماهیت و ذات اندیشه های ارائه شده در آن سنت می پردازد.

تعریف اصطلاحی مفاهیم :

۱ اگزیتانسیالیسم

۱-۲ اگزیتانسیالیسم فرانسوی

۲-۲ بُن مایه های اگزیتانسیالیسم

۳ پدیدار شناسی

۱ اگزیتانسیالیسم :

اگزیتانسیالیسم یا فلسفه ی اصالت موجود گرایی در فلسفه ی مدرن است که در حد فاصل میانه ی دو جنگ جهانی نضج و رشد یافت و به ویژه در نخستین سالیان پس از جنگ دوم در فرانسه و سپس ایتالیا امریکا و از آن پس دیگر نقاط جهان گسترش پیدا کرد اصطلاح اگزیتانسیالیسم ، نخست بار توسط راف هایمان نوکانتی آلمانی در واپسین سالیان دهه ی بیست سده ی بیستم به کار رفت و در ریشه یابی مشترکی از آبخورهای فلسفه ی حیات و شهود شوپنهاوئر (۱۷۸۸-۱۸۶۰) ، برگسون (۱۸۴۴-۱۹۴۶) و به ویژه پدیدار شناسی هوسرل (۱۸۵۹-۱۹۳۸) تا آثار پیشگامان این نحله کرکه گور (۱۸۱۳-۱۸۵۵) و نیچه (۱۸۴۴-۱۹۰۰) تغذیه و رشد کرد.

اگزیتانسیالیسم که به واسطه ی این ریشه ها و علی الخصوص آثار نیچه به نوعی خرد گریزی و حتی خرد ستیزی بالغ گردید در مخالفت با خرد گرایی عصر روشنگری و فلسفه ی کلاسیک آلمانی نمو یافت . و از این رو زیر چتر خود اقشاری از طبقات متوسط و فرازین را که در هجمه ی وسیع جهان بینی های فراگیر و تغییر بنیاد های اجتماعی - اقتصادی ، دچار لطمات روحی و بسا معیشتی شده بودن گرد آورد و درست آن است که در مطابقت با اذهان آن ها «فرموله» گردید.

بر مبنای اعتقاد به خدا دو نحو بارز از این گرایش فلسفی شکل گرفت؛ خدا باور: مارسل، یاسپرس و تا حدودی بردیایف.

ایراد نخستین و ریشه ای عقلانیت مدرن به گمان غالب اگزیستانسیالیست ها باور به مغایرت عین و ذهن و تفکیک جهان های آن دو است که نتیجه ی مستقیم آن نهادن وزن همه ی واقعیت که از جمله انسان باشد در ترازوی شناخت عینی و تلقی از آن به سان جوهری که از جمله با خود انسان بیگانه و ناهمسان می شود است حال آنکه به بارو اگزیستانسیالیست ها نقطه ی عزیمت می بایستی اگر نه یکتایی ذهن و عین که درون یابی «سوبژکتیویته»، به مثابه یگانه امکان به خوداندیشی باشد؛ این یکتایی در «اگزیستانس» که به عقل مدرن - که برای شناخت از واقعیت فاصله می گیرد و برآن محاط است - در نمی آید، تبلور می یابد.

از این رو برای ادراک «خویشتن» همچون «هستنده» می باید از آن در یک «وضعیت برزخی و یا مرزی» که بحرانی است آگاهی یافت از این رو تلقی «مرگ» و رویارویی با آن همچون دیگر واژگان مقدس اگزیستانسیالیسم نظیر «اضطراب»، جهان را صمیمانه در فراخور دست یابی انسان قرار می دهد و شناختی که دیگر عقلانی نیست با انکشاف رخنه ای در هستی میسر می شود. از این رو ست که نزد مارسل این امر یعنی «تجربه ی وجودی» با شهود، نزد هیدگر با «فهم» و نزد یاسپرس با «تبیین و تشریح وجود» مشخص می شود شهود به ویژه تأویلی خرد گریز از پدیدار شناسی هوسرل است.

اگزیستانسیالیسم به ویژه نزد سارتر (که ستیزه اش با عقلانیت مدرن از آن دیگران دست کم در تعاریف خودش کمتر است) توجه بسیاری به مقوله ی «آزادی» معطوف می دارد و آن را که همان گزینش امکانی از میان امکانات دیگر است نامحدود و نامشروط می سازد؛ این اراده ی آزاد در گزینش از نامحدودها ناشی از تفکیک صوری «فرد» - مشخصه ی تأثیر لیبرالیسم پیر و نازا - از واقعیات و ضرورت های قانون مند محیط و بسا به تبع منفک بودن نضج و سپس ترس این نحله ی فلسفی از جامعه و محیط است. می توان گفت که در آخرین تحلیل، «آزادی»، نزد اگزیستانسیالیست ها نه نشأت یافته از تشریح و فهم عینی و تحلیلی ریشه های محیطی و اجتماعی، بل تقلیل آن به مسئله ای در حوزه ی صرف اخلاق، فارغ از واقعیت و محدودیت این یا آن شرایط انضمامی است. و آزادی را به سان (و بزرگرفته از) فرد محوری حادی می یابند که گویا فرد را از جامعه «آزاد» می سازد.

اگزستانسیالیسم خود از ادبیات رومانیستی و هنر نخستین سالیان سده ی بیستم تأثیر یافته بود و به تبع و با تأثیر عظیم رمان پردازان خود - نظیر کامو - بر آن اثر بسیاری نهاد و انبوهی از روشنفکران میانه حال را در بخش بزرگی از جهان با خود درگیر ساخت. به باور برخی اگزستانسیالیسم بازتاب بحران در ایدئولوژی فراگیر بورژوازی نارس از توانمندی نخستین سال های سده ی هجدهم تا ناکارآمدی نخستین سالیان سده ی بیستم تا میانه ی آن - که سرمایه داری صنعتی به اوج و عقلانیت خود رسیده بود تا جایی که ناکامی این ایدئولوژی در پاسخ گویی به بحران های فراگیر اجتماعی و تاریخی خود و سرزمین های زیر چتر آن و نشیب های بسیار زیست در جوامع الگو ی سرمایه داری {و به ویژه زیر سلطه ها} احساس پوچی بیهودگی، واهمه و «در ماندگی ذاتی» آن جوامع را که بالضروره به اعضای آن نیز سرایت می کرد در غالب جهان بینی خرد گریز (که فی الواقع عقلانیتی خرد گریز در برابر عقلانیت خرد محور و پیشتاز قرون پیشین بود) تبیین «فلسفی» نماید. از این رو بنیاد اگزستانسیالیسم در پیرامون فرد انسانی به سان کنشگر آگاه (البته در درون نگری) است که بی مفهومی و پوچی ذاتی هستی و آفرینش انسان و جهان را در رسوخ نگرانی و اضطراب (= دلهره واژگان انجیلی اگزستانسیالیسم) به جان انسان می ریزد. (بابایی ۸۶، ۶۵۳ و ۶۶۱ و ۶۷۰-۶۶۶)

چنانکه گفته شد اگزستانسیالیسم در طغیان علیه ساختار های شناخته شده ی فکری، مسیر یکصد ساله ی پیموده ی رمانتی سیسم سده ی نوزدهم را که نیرو و تمرکز خود را بر گوهر روح انسان نهاده بود، پیش رو داشت مسیری که فاعل شناسایی را که از کانت و با عطف نظر وی به فلسفه به مثابه پناهگاه، به یگانه مرجع مشروع و در عین حال محدود تفکر فلسفی بدل کرده بود. اگزستانسیالیسم اینک با گریز از اجبار قدرت سیاسی دست کم تا پیش از سارتر و انگشت نهادن و تحقیر بر نارسایی ها و ناکامی های روشنگری بار دیگر رمانتی سیسم را در قالب خود بیان می داشت.

۲ اگزستانسیالیسم فرانسوی :

گسترده ترین تعریف رایج از اگزستانسیالیسم از قضا فرانسوی و ارائه شده در یکی از شناخته شده ترین بیانات نامدار ترین چهره ی آن ژان پل سارتر است :

وجود - ور دواقع موجود انسانی - بر ماهیت {اش} مقدم است. وی در سخنرانی مشهوری که در این پژوهش نیز به تفصیل بدان پرداخته شده تحت عنوان اگزستانسیالیسم نوعی اومانیزم این جمله ی کلیدی را تشریح و تفسیر کرد.

مقصود از این جمله آن است که هر قانونمندی علمی، تبیین فلسفی، تعریف دینی و جز آن ها که بکوشند ماهیت و چیستی انسان را به مثابه جوهر و یا هر چه که او را در معرض تعریفی مشخص قرار می دهد تبیین کنند، (و در واقع این تعاریف به تعبیری که می توان اگزستانسیالیستی دانست، انسان را به بند می کشند و محدود می کنند) مردودند. چرا که هر چه در وصف انسان بگویند آن نیست؛ و بل هر تعریفی که بخواهد چونان جوهر افلاطونی با جوهر ذهنی دکارتی یا حامل هگلی روح فرهنگ یا به چونان سازو کار عصب شناختی یا عضوی از جامعه در تعریف جامعه شناختی و یا بر آمده از دوره ی مشخص جامعه پذیری در تعریف روان شناختی....، انسان را این موجود آگاه که از نقطه ی لرزانی از آگاهی از خودش و اعیانی جز خودش و حتی «خود» هایی غیر از خودش آگاه است به تعریف کشد وی را فرو کاسته است و از این رو نه تعریفی ناقص که ناقص تعریف ارائه کرده است. این است که اگزستانسیالیسم به ویژه فرانسوی با ماهیت گرایی (Essentialism) اعلام مخالفت می کند؛ شیوه ی تفکری که (در تعریف آن از دید این نوع خاص از اگزستانسیالیسم) به خلاف خود آن، ماهیت را بر وجود تقدم می دهد: اشکالی از نگره های فلسفی، علمی و سیاسی- اجتماعی که به نوعی خرد باوری اصالی و نظام سازی در حوزه ی بینش فلسفی و کمیت مندی و چارچوب های بخش بندی در حوزه ی کار کرد علمی و کلیت مند نمودن اصطلاحات و واژگان در حوزه ی علوم اجتماعی متمایل اند و کلاً هر نوع انتزاع و تجرید و «تقدم تعریف چیزی بر خودش» از زمره ی اشکال برجسته ی ماهیت گرایی تلقی می شود.

اما بر خلاف آن، اگزستانسیالیسم، غفلت از انسان را که وجودی خاص و انضمامی دارد به فلسفه و علم، سازمان ها و سازو کار های دیانت و سیاست نسبت می دهد. اگزستانسیالیسم فرانسوی - شاید به خلاف سلف آلمانی اش - سودای تأثیر بر بسیاری از عرصه های آموزشی هنری و مدنی حیات انسان دارد؛ ندایی که تأثیر گذاران بر حیطه های گونه گونه اجتماعی و روانی را فرا می خواند تا به احساسات و ادراکات سوژه ی انسانی توجه ویژه ای مبذول دارند و آنچه را شیوه ی رایج این تأثیر گذاران می انگارد - شیوه ای که بنابر آن

طبق قوانین استاندارد شده ای چونان اشیای فاقد حس و شعور برای انسان برنامه ریزی می کنند- به باد انتقاد می گیرد.

از این رو می توان اگزیتانسیالیسم را چونان قهرمان و پشتیبان روح مغفول و مورد ستم فاعل انسانی در برابر غفلت ها و ستم های علم و سیاست و فلسفه و دین و جامعه گرایی سازمان یافته دانست.

به رغم این ها - چنانکه به تفصیل خواهد آمد - اگزیتانسیالیسم با تمرکز انحصاری بر وجود انسان ، خود از فقدان فلسفه ی طبیعت و تاریخ و علم در رنج است .

با نقد روش های شناخته شده ی راهیابی به وجود انسان که در نقد اگزیتانسیالیستی مشاهدات حسی -تجربی که فاقد قدرت راهیابی به فاعل آگاه و در واقع آگاهی فاعل اند و همه ی زیر مجموعه های آن از قبیل گردآوری آماری اطلاعات و آزمایش و نیز نقد رویکرد عقلانی که به زعم اگزیتانسیالیست ها و آباءشان (از این جهات دین ایشان به آباء این نحله وجوه مشخص تری می یابد) خرد گرایی و برهان منطقی ، به عنوان نتیجه ی رویکرد عقلانی علاوه بر ماهیت گرایی {که وجه ممتازی اگزیتانسیالیسم فرانسوی است} به سان «دامی» - دام کهن فلسفی - در برابر رهیابی به حاق ذات سوژه ی شناسایی است ، این پرسش که رهیافت به وجود مشخص و انضمامی فاعل آگاه چگونه میسر است در برابر اگزیتانسیالیسم قد علم می کند؛ آنان نیز «بحران» و نیز «مصاحبت و مشارکت» را به مثابه پاسخ - که البته نه از سنخ و جنس پاسخ های علمی و فلسفی است - مطرح می سازند.

بحران ، آنچه به ناگاه روال عادی زندگی روزمره را مختل می سازد و بدین سان انسان را از مسیرهای عادی زندگی خارج می گرداند در چنین موقعیتی ناکارآمدی پاسخ های معمول فلسفی و علمی ، خود را نمایان می کند؛ مثال های متعدد و جزئی اگزیتانسیالیست های فرانسوی از چنین موقعیت هایی ، در تبیین پاسخ هایشان ارائه شده است : مواجهه با خاموشی در میدان ساعت لندن در شبانگاه یا معلق شدن از ایفل پاریس یا احساس حضور بیگانه ای در خلوت اتاق تاریک خود ، از مصادیق رویارویی با «بحران» اند طی این رویارویی انسان به نحوی آزارنده و ناگهان به حاق وجود خود آگاهی می یابد.

مصاحبت و مشارکت شیوه ی دیگر آگاهی از خود است که طی آن همدلی با چنان خودهای دیگر در برابر هدف سرسختی، اشتراک و لذا لزوم «مشارکت» را با آنان برای راهیابی آگاهانه به خود ایجاد می کند. اما ارائه ی این انکشاف خودآگاه طی بحران و مصاحبت و مشارکت به گونه ای مؤثر، توصیف جمعی تجربه از بحران ها و خود نوعی «مشارکت» است که به عنوان مثال می توان انجمن های بیماران سخت و یا معتادان و بی خانمان ها، گروه های مشاوره ای اشتراکی آسیب دیدگان از جنگ، خشونت های اجتماعی و... مانند آن را نام برد. این ها به ویژه اگزیستانسیالیسم فرانسوی را به جهت دهی این تجربه ی وجودی به قامت و قالب رمان ها، نمایشنامه ها فیلم نامه ها و پردازش زندگی ها به روش اگزیستانسیالیستی کشانده است؛ چندانکه برخی از بزرگترین آثار ادبی هنری فیلم نامه ها و نمایش نامه ها یا خود توسط نویسندگان و فیلسوفان اگزیستانسیالیست عرضه شده و یا در آثار تأثیر یافتگان از این نحله ی فلسفی و روش های ادبی و هنری آن سامان یافته است.^۶

روش دیگری که اگزیستانسیالیسم فرانسوی - به تبعیت از سلف آلمانی اش - در فلسفه پی گرفت تئوریزه کردن این بحران و مشارکت در قالب اصطلاحات نامعمول در فلسفه چون: دلهره، پرتاب شدگی، پوچی اصالت، تهوع و... نظایر آن است.

بن مایه های اگزیستانسیالیسم:

بن مایه ها، مأخوذ از آثار نویسندگان نام بردار اگزیستانسیالیست است:

۱ نخست همان بیان محوری اگزیستانسیالیسم فرانسوی که سارتر آن را عام ترین دیدگاه دستگاه اگزیستانسیالیستی می نامد { «تقدم و جود (انسانی) بر ماهیت (اش)» و از این رو - بر مبنای تعریف یاد شده - انسان (من) چیزی جز وجود آگاه خود نیست (ام)؛ توضیح آنکه انسان در مطابقت با هیچ تعریف جوهری در قالب این یا آن نظام فلسفی و از این رو قابل تعمیم و تخصیص - به سان ابژه ای معلوم که قواعد گذشته و حال و آینده اش قابل درک و لذا قابل «دستکاری» است، نیست.

^۶ این شیوه در سراسر اروپا و به ویژه در فرانسه سابقه ی دیرینه ای داشته چندان که فی المثل می توان از الاهیات در قالب خلق شاهکار های عظیم نظیر کمدی الهی دانته، حتی در روزگار قرون وسطی نام برد.

۲- دلهره ، اضطراب یا نگرانی که از شاهکار های کرکه گور به اگزیستانسیالیسم ورود یافته است ، بازتاب گزینه ها و گزینش های محدود آزادی و حاصل فهم از رنج مسئولیت (به ویژه در نظرات فرانوی سارتر) - و نه ناظر به وجهی خاص - و نیز محصول «بحران» و عام ترین وجه آگاهی انسانی است که از پوچی خلق ذاتی حیات - سومین بن مایه اگزیستانسیالیسم - نشأت یافته است.

این بن مایه ، اگزیستانسیالیست ها را غالباً به «حکمای گریان» بدل می سازد که گاه به رغم خودشان به انکار خوشبختی و پایان روشن جهان و انسان و خوشبینیِ روشنگرانه و درک لذت و خواستِ رفاه می کشاند چرا که این ها همه از نوعی حماقت و ساده انگاری ، ناشی از فهمی سطحی از واقعیت نومیدانه و سیاه وجود انسانی تألیف و بروز یافته است.

۳ بیهودگی و پوچی ، که ناشی از تبیین ناپذیری وجود انسانی - به چونان فاعلی آگاه از خود - است و در تعاریف اگزیستانسیالیستی ، انسان از آن جا که به زمان و مکان مشخصی پرت افتاده است و صرفاً همان سان و همان جاست که هست به پرسش های (عموماً این پرسش ها را کرکه گور مطرح ساخته است) چرا این جا؟ چرا اینک ؟ - و نه جای دیگر و یا زمان دیگر که به همان سان باز هم بیهوده بود - و هم پرسش از پیوند ، علت و علاوه بر چرایی ، چونی نیز همه بی پاسخ می مانند و یا دست کم پاسخ عمده به آن ها - که در واقع پاسخی نیست - آن است که این همه بیهوده بی معنا است و از این رو انسان با ذات حیاتی مواجه است که پوچ است و فاقد معنا و - چنانکه در اگزیستانسیالیسم الحادی برجسته است - حتی فاقد ضرورت {و از این رو فاقد ضرورت خلقت و لذا خلقِ ضروری است و چه بسا بالضروره از خلق و خالق «تهی» است.

۳ نیستی یا فقدان ، اگر بنا به پیشنهاد های اگزیستانسیالیستی تمامی کوشش های علوم و ادیان ، فلسفه ها و سیاست ها بر تحمیل گونه ای هویت خاص ساختاری بر انسان و جهانِ انسان محکوم به شکست و ناتوان از بازتاب وجود آگاه فاعلی اوست. در تبعیت از توصیه ی کرکه گور مبنی بر تهی ساختن خود از همه ی نپذیرفتنی های دانش ، اخلاق و روابط انسانی از همه ی این ها و پس آنگاه واقع شدن بر ورطه ی پرتگاه نیستی ، تنها وجود خود - بادلهره - خود را به میان می گذارد اما وجودی انباشته از هیچ ، همچون جهان و همچون آنسوی پرتگاه ، متوجه خلاً وجودی و پوچی ذاتی وجود شدن ، لغزاندگی به این جهت یا آن جهت را در هاله ای از ترس و دلشوبه فرا می آورد . {افزون بر این از دیدگاه فرانسوی سارتر ، نیستی حاصل

مشاهده‌ی آنچه هست و در قیاس با آن - سارتر اصلتی را که فلسفه به هستی می‌داده نظیر هیدگر به نیستی نسبت می‌دهد - آنچه را که «باید» باشد و در واقع «نیست» نیز را به پیدایی می‌آورد این خلأ و فقدان، امکانات آزادی انسان را و در واقع عرصه‌ی گزینش هایش را، می‌گسترده و به واقع انتخاب وی را ممکن می‌سازد.

۵ در پیوند با نیستی و پوچی مضمون «مرگ» سازنده‌ی یکی از عمده‌ترین بن‌مایه‌های اگزیستانسیالیسم است. هیچ و پوچی در نهایی‌ترین شکل و عمده‌ترین نمود خود با «مرگ» تجلی می‌یابد که چونان علامت تهدیدی بر سراسر زندگی گسترده است. دلهره حاصل اوقات مواجهه با آن - مرگ - است.

هیدگر دلهره‌ی ناشی از آگاهی را در لحظاتی که بدان اندیشیده می‌شود در نظر مواجهین چونان راننده‌ی همه‌ی وجودشان به کام نیستی می‌انگارد این دلهره باعث می‌شود فرد خود را به انکار و نادیدن و بی‌توجهی بزند و در واقع فرار کند فراری که واقعاً غیر ممکن است. این فقرات اندیشگی حاق هیدگر بعدها توسط ساختارگرایان، روانکاوان و پسا ساختارگرایان چون فوکو، لکان و دریدا اخذ و گسترش یافت. اما هیدگر مرگ را اصلی‌ترین و مهم‌ترین هنگامه‌ی گنجایش شخصی آدمی می‌داند: آنچه وی به تنهایی باید در نهایت با آن «برخورد» کند و طعم آن را بچشد و فشار آن را تحمل کند از این رو اگر آن را به عرصه‌ی زندگانی بکشاند و به درون حیات سیر دهد آن را و واقعیت آن را تصدیق کند و با آغوش باز صمیمیت با آن رود در رو شود نه تنها خود را از دلهره‌ی مرگ و تنگناهای حیات می‌رهاند که آن گاه آزاد خواهد بود تا آنچه «خودش» است و می‌تواند، بشود اگزیستانسیالیست‌های فرانسوی از جمله سارتر و کامو اما با بذل توجه بیشتر به ذات مرگ - که بسا با مردن هم دست‌نیافتنی است - آن را به سان ولادت و همچون خود زندگی، پوچ و بیهوده و افزون بر این، پایان‌نهایی و هنگام خشکیدگی و بی‌اثری وجود خاص انسانی و از صفات «ترین» بیهودگی و عدم ضرورت امکانی آن وجود می‌دانند.

۶ بیگانگی و ازخودبیگانگی، ازخودبیگانگی مضمونی هگلی و در بیان صور گونه‌گون زندگی مدرن و ناظر به «غیبت از خود» روح مطلق در این یا آن مقطع تاریخی - که در نهایت با دیالکتیک قطعی ولی بطنی، سیر ضرورت آن به اتمام رسیده و ایده و ماده در روح مطلق به یگانگی می‌رسند - است.

بیگانگی نیز برای هگل ناظر به انفراد تمایلات موجودات انسانی از کارکردهای نهادی رایج اجتماعی و جستجوی آن در بیرون از مرزهای کنترل «عقلِ مُحَیْلِ» سیستم - غافل از تعیین یافتگی خواسته های آنان درون این سیستم و تعیین بخشی متقابل این خواسته ها به سیستم - است؛ این بیگانگی با نهاد های اجتماعی احساس خلائی است که در پندار چنین کسان ، جامعه را از معنا تهی کرده است آنچه بعد ها توسط مارکس تعمیم و تنقیح یافت این بخش از نظر گاه هگل بود که میان ثروتمندان کوچک و تهی دستان بزرگ و بسیار نیز بیگانگی می یافت.

اما در تفکر اگزیستانسیالیستی بیگانگی ، بیگانگی موجود انسانی آگاه از خود ، از دیگری است که به آگاهی اش در نمی آید؛ دنیایی از اشیاء که به آگاهی وارد نمی شود و علوم - که کار خود را تعریف و تصرف آنها می داند - جز مفاهیمی تخصصی و قوانین و نظریات که برای جز از اهل دانش ، گنگ و نا مفهوم اند راهی به درون اشیاء نبرده است (در واقع با مفاهیم خود جای فهم و آگاهی از اشیاء را - که از نظر سوژه ی آگاه ممکن نیست - گرفته است نه آنکه آنها را به آگاهی در آورده باشد).

این بیگانگی با طبیعت در واقع با فرآورده ها و مفهوم سازی های علم افزون نیز شده است و شکاف انسان و اشیاء را تعمیق کرده است.

اگزیستانسیالیست ها ساختار های انسانی را نیز نظیر شرکت ها ، سازمان ها ، دولت ، احزاب ، مجامع دینی دیوان سالاری ها و با انسان بیگانه یافته اند. (چرا که به رغم ظواهر - که ادعای غیر شخصی بودن این ها را دارند - به منابع قدرت عظیمی بدل شده اند که انسان آگاه - بسا به لحاظ عدم توان درون یابی و درون فهمی آنها - از آن ها بیگانه می شود) (ممکن است این بیان موهِم این ارزش باشد که «قدرت ، از خود بیگانگی است» ولی تا کنون رسماً در آثار هیچ یک از اگزیستانسیالیست ها چنین بیانی نیامده است)

سوژه ی آگاه به عنوان فرد ، نه خود را جزئی از این مجموعه ها می یابد نه می تواند از کارکرد هایی آن ها آگاهی یابد؛ در واقع انسان ، در بیگانگی از نهاد های خود ساخته به سر می برد و از این رو به بیان اگزیستانسیالیستی «پشت در تاریخ می ماند». (پیشین)